

دستیابی به دین برتر (۵)

نکته ای در تعاریف

در تعریفِ ادیان که ارائه شد (مثلاً، دین، عبارت است از انجام اعمالی که موجب سعادت می شود)، یک خلطِ روشی، صورت گرفته است. و آن اینکه، تعریفِ دین، غیر از تعریفِ دینداری است و خیلی ها، در حقیقت، دینداری یا تدین (اتصاف انسان به دین) را تعریف کرده اند.

تعاریف غلط، در موزه ی اجتماعی

یا گاهی اوقات تعاریف اینطور است؛ مثل تعریفِ دهخدا از دین: مجموعه ی عقایدِ موروثِ مقبول، در موردِ رابطه ی انسان با مبدا که جنبه ی اجتماعی هم دارد، خصوصاً که در حوادثِ تاریخی موثر بوده است. در این تعریف، چندین اشتباه وجود دارد. اولاً، دین مجموعه ی عقاید تنها نیست. ثانیاً، موروث بودن، نقشی در دین شدنِ دین، ندارد (با این تعریف، هرچه به صورتِ ارثی به کسی رسید، می شود، دین). ثالثاً، مقبولیت و پذیرش ملاک دینی شدن نیست (با این تعریف، چیزی که مردم نپذیرند، دین نیست). در جنبه ی اجتماعی داشتنِ دین، باید به این نکته توجه شود که دین، یک مجموعه است و یک مجموعه، اگر تک تک اجزایش نبود، دچار نقص می شود. بعضی از مرام ها مثل، کنفسیوس، به جنبه ی اجتماعی خیلی اهمیت می دهند. در بعضی از مرام ها نیز، جنبه های فردی بیشتر موردِ نظر است. این هر دو، نارسا هستند. دین آن است که فرد و اجتماع را باهم تحت پوشش قرار می دهد.

فلاسفه نیز، برای دین (نبوت)، برهانی اقامه کرده اند: ((مردم اختلاف می کنند. اختلافِ مردم، باید یک مرجع حلّ اختلاف، داشته باشد. آن مرجع حلّ اختلاف نیز، نمی تواند یکی از خودِ مردم باشد، زیرا یکی از دو طرف اختلاف است. پس مرجعی از بیرون به نام دین نیاز است.)) البته برهانِ فلاسفه، دقیق تر از این است. خلاصه ی این برهان، به اصلِ لزومِ اجتماعِ متعادل، بر می گردد. برای این برهان، آیه ی ۲۱۳ سوره ی بقره را شاهد آورده اند. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ...». خودِ برهان اشکالاتی دارد، علاوه بر آن بر گواه بودنِ این آیه نیز ایراد وارد است. آیه نمی فرماید: مردم، جمع واحدی بودند، پس اختلاف کردند و بعد خداوند پیامبران را فرستاد. بلکه می فرماید: مردم جمع واحدی بودند، در نتیجه خداوند پیامبران را مبعوث کرد.

همچنین، ابن سینا در اشارات، در اقامه ی برهانِ نبوت، بر ضرورتِ حلّ اختلاف، تاکید می کند که این امر، واجب تر و الزامی تر است از نیازهای جسمی (گودی کف پا یا مژه برای چشم). پس حتماً خداوند به آن توجه کرده است.

این برهان، با تاکیدِ زیاد، یک جنبه ی اجتماعی، برای دین، درست می کند. به این ترتیب، اصل و روحِ دین، رفعِ مشکلاتِ جامعه و ایجادِ عدالتِ اجتماعی، خواهد شد. حُب، اگر بشر، به موقعیتی رسید و

توانست، بوسیله ی قوانینِ جزایی و حقوقی، عدالتِ اجتماعی و نیازهای ارتباطی را برآورده کند، ضرورتِ نبوت از دست می رود. با تقریرِ ساده از دین، ضرورتِ نبوت، موردِ سوال است. (مردم کشور های سوئد و سوئیس، نیازی به دین نمی بینند و حتی قوانین شان، بهتر از دین، نمود پیدا می کند).

نتیجه تعریف غلط

تمامِ بلاهایی که امروزه بر سرِ بشر درآمده است، بخاطر همین تعاریفِ غلط است، اما مردم، توجهی به این تاثیرگذاریِ تعاریف ندارند. و اینگونه، در عمقِ ذهن، انسان فکر می کند، که دین برای اجتماع و زندگی کردن در جامعه است. نتیجتاً، ۱- به طور ناخودآگاه، به این می رسم که اگر بتوانیم جامعه را درست کنیم، دیگر نیازی به دین نداریم. ۲- مثلاً گفته می شود: فلانی نماز می خواند و غیبت هم می کند. و از این حرف، دو نتیجه می گیرد: الف) اصل دین غیبت نکردن است، در صورتی که اصل دین هر دو امر است. ب) حال که غیبت می کند، نمازش نیز درست نیست. پس نماز را باید کنار بگذارد. به عبارت دیگر یعنی؛ جنبه ی فردی خیلی مهم نیست. با این بحث ها و تعاریفِ ناقص، زمینه ی پذیرشِ حرف های امثالِ سروش فراهم می شود..

تقسیم بندیِ داخلیِ دین

دین در تقسیم بندیِ داخلی (محورهای دین) سه بخش است: ۱- عقاید (فهم صحیح از نظام هستی و اجزاء آن و ارتباطِ اجزاء، باهم)، اخلاق (حالاتِ متعالی و پست، چیست و چگونه می توان به حالاتِ متعالی رسید و حالاتِ پست را پس زد) و احکام (دستوراتِ عملی، فردی و اجتماعی). چرا دین این سه بخش را دارد؟ زیرا انسان، از حیثِ بروز و ظهورش، وجودی سه لایه ای دارد: ۱- خارجی ترین لایه، رفتارها. (دریچه ی ارتباطِ محسوسِ انسان ها)، ۲- ریشه ی رفتارها، خُلُقیات (هیچ کس، هیچ رفتاری نمی کند، مگر اینکه آن رفتار، ریشه در حالاتِ روحی و روانی او دارد)، ۳- ریشه ی خُلُقیاتِ مختلف، افکار (نگرش، بینش) مثلاً بخاطر سوء ظنّ به خداوند، دچار بُخل می شود.

ارزش گذاریِ انسان ها نیز، به علتِ تفاوت در همین سه لایه است (تفاوت ما با پیغمبر اکرم صل الله علیه و اله).

انسانِ کامل، کسی است که حدّ اعلاّی فهمِ صحیح، را داشته باشد (آن حدّ اعلاّی، شهودی است)، خُلُقیاتش در حدّ اعلاّی متعالی بودن است (خُلُقیاتِ خدایی) و رفتارش، برترین و بهترین رفتارِ ممکن باشد. هر چه از این حدّ تنزّل کند، از انسانیت، تنزّل کرده است.

بعضی از بزرگان (مانند، آیت الله جوادی آملی در کتاب دین شناسی) می فرمایند: هر کدام از سه بخش بالا، از یک سنخ هستند، عقاید از جنسِ باور، اخلاق از جنسِ حالاتِ درونی و احکام از جنسِ رفتارهای

در واژه‌هایی که مربوط به دین است، واژه‌ی شریعت هم دیده می‌شود. شَرِیعَه (یا شِرْعَه)، به جایی می‌گویند، در حاشیه‌ی رودهای بزرگ و خروشان، که کمی آب در یک گودی، جلو آمده و می‌توان از رود، آب برداشت. خطوطِ کَلّی که در دین است، یعنی کَلِّیاتِ عقاید، اخلاق و کَلِّیات احکام و کَلِّیتِ عبودیت و بندگی می‌شود، دین. (مانند نماز که مشتمل بر قیام، رکوع و سجود است و حج، که در تمام ادیان بوده‌اند. اما جزئیاتِ آن‌ها مثلاً، ذکرها چه باشد یا به چه زبانی خوانده شود، که به حَسَبِ زمان و مکان و ویژگی‌ها، فرق می‌کند، تفاوت دارد.) البته همان اصلِ دین هم که واحد است، اینگونه نیست که یکسان باشد. یعنی کَلِّیتی که از توحید، در تورات ارائه شده است با آن چه که در اسلام است یکی نیست. دین واحد است و اختلافی هم در ادیان نیست، اما یکسان هم نیستند (وحدت ندارند)، بلکه تفاوت، از بابِ کمال و نقص است. (مانند ریاضی که در ابتدایی خوانده می‌شود با ریاضی که در دبیرستان خوانده می‌شود. این‌ها با هم تضاد و اختلاف، ندارند اما یکسان هم نیستند).